

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

موسوی

۲۱ می ۲۰۱۲

## به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلید وی

یا

## توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها

۳۴

به ادامه گذشته:

یکی از نکات دیگری که در همان ابتداء بین این قلم و زنده یاد "سخی" به مثابه اختلاف تبارز نموده و در غیاب مبارزه علیه "کام نهنگ" می توانست مقام اول را به خود اختصاص دهد، دو طرز دید مختلف و دو برداشت متفاوت ما دو نفر بود در زمینه پایگاه.

زنده یاد "سخی" و تمام آنهایی که با وی از جلگه به کوه آمده بودند، فکر می نمودند همین که برکوه بالا شده اند گویا صاحب پایگاه شده و در گزارشات شان می خواستند، کلمه "پایگاه کوه صافی" را به کار ببرند؛ در حالی که خلاف آنها برداشت من از "پایگاه" چه به مفهوم عام آن و چه هم به مفهوم پایگاه سیاسی- اجتماعی، توده ئی، اقتصادی و یا هم نظامی کاملاً مغایر با برداشت و طرز تلقی آنها بود.

چه این قلم در کنار آن که ساختمان ارضی و موقعیت جغرافیایی یک منطقه را برای ایجاد یک پایگاه نظامی دارای ارزش می دانستم، از آن مهمتر و در اولویت بیشتر، برخورداری از حمایت فعال توده ئی را که به وسیله کادرها، فعالان و اعضای بومی منطقه به وجود آمده و در پیوند تنگاتنگ با آنها از سیاست های سازمان حمایت و پشتیبانی نمایند، برایم مطرح بود.

این طرز دید که فکر می کنم برای زنده یاد "سخی" اصلاً مطرح نشده بود، نه تنها قابل قبول نبود بلکه با همان شیوه مخصوص خودش که طرح مسایل به شکل پوپولیستی و تا حدودی حيله گرانه بود، کوشش نمود تا مناسبات این قلم را با مجموع رفقائی که از کلکان آمده بودند، با این جمله که گویا "آغا" گفته است که "کلکان هیچ گاهی پایگاه سازمان" نبوده تا حدودی به هم بزند.

مگر خوشبختانه چون در برداشت خود از قضیه تنها نبودم و کسان دیگری نیز وجود داشتند که با من در زمینه شرایط پایگاه هم عقیده بودند، نه تنها تلاشهای مخربانه "سخی" کارگر نیفتاد بلکه باعث شد تا هر یک از رفقاء از طرف خود، به این قضیه برخورد نموده با بالا بردن سطح فهم رفقای کوه‌دامن به خصوص رفقای کلکان در زمینه پایگاه و شرایط آن به خصوص نقش واحد تشکیلاتی بومی برخوردار از حمایت فعال توده ها، خدمات شایسته ای در آن زمینه انجام دهند.

در هر صورت، با حرکت از برداشت و شناختی که داشتم در اولین نامه ای که عنوانی زنده یاد "رهبر" از کوه صافی فرستادم که اگر کسانی به خود زحمت بدهند حتماً آن را در آرشیف سازمان خواهند یافت و مختصر آن در یادداشتهای روزانه این قلم نیز درج است، به عوض کلمه پایگاه، کلمه "پناهگاه کوه صافی" را به کار برده به صراحت در آن متذکر شدم که نه تنها این منطقه فعلاً نمی تواند برای ما به مثابه "پایگاه" به شمار آید؛ بلکه با در نظرداشت پائین بودن سطح فرهنگی مردم، حاکمیت بلامنازع عقاید اسلامی آنها به عقب مانده ترین شکل آن، فقدان عناصر مکتب خوان(۱)- روشنفکر باشد سرچایش- مالکیت ارضی کوچک و پراکنده به شکلی که در تمام منطقه حتا همان هائی که نزد مردم از اعتباری برخوردار بودند، زمین زراعتی شان در صورت کشت گندم کفاف خرج سالیانه خانواده شان رانمی کرد، حتا در دراز مدت نیز بدون تحمل رنج بیکران آنها در یک رقابت فرهنگی شدید با اخوان و تطبیق برنامه های فرهنگی خاص مانند ایجاد مکتب(۲) حق نخواهیم داشت تا از کلمه "پایگاه کوه صافی" استفاده نموده توهم نادرستی بین رفقاء ایجاد نمائیم.

در آن گزارش به صورت صریح نوشته بودم که برای تبدیل این پناهگاه به یک پایگاه نه تنها باید چیزی بیشتر از "صبر ایوب" را دارا بود و آن را یک مسأله تاریخی دانست، بلکه هرگاه مرکزیت سازمان به این نتیجه برسد که در آنجا حضور نظامی سازمان را حفظ نماید، ایجاب می نماید که در کنار تقویت همه جانبه آنجا، به ده تن کادری را که زبان مادری آنها پشتو باشد نیز به منطقه اعزام بدارند، شاید در آن صورت و با داشتن زمان، بتوانیم این پناهگاه را به پایگاه تبدیل نمائیم در غیر آن خطر بالقوه ای که پناهگاه به قتلگاه رفقاء تغییر یابد، به مانند اجل معلق می تواند وجود داشته باشد.

پاسخ زنده یاد "رهبر" به این نامه که در واقع پاسخ مرکزیت سازمان بود، حالتی را نشان می داد که آنها با خواندن گزارشات این قلم و مقایسه آن با گزارشات رسمی دیگر، کاملاً گیج شده و اتخاذ یک تصمیم درست در زمینه برایشان مقدور نمی باشد. بر همین مبناء پیشنهاد کمیته اساسی جدید را که "سخی" جهت تصفیه حساب هایش با سازمان، به مرکزیت سازمان در خارج کشور مسافرت نماید، مورد تأیید قرار داده و از ما خواسته بود، هرگاه به موجودیت "سخی" نیاز عاجلی احساس نگردد، وی را به خارج بفرستیم.

بعد از رفتن "سخی" به خارج اوضاع تا حد زیادی عاری از تشنج و تقابل گردید. بدان معنا که مسوولین آموزش حلقات، توانستند به کار های آموزشی شان بدون تخریب کاری از بیرون ادامه بدهند. هرچند موجودیت "پیکار" و برخی تشبثات وی ادامه داشت، مگر آن تشبثات نمی توانست مانند زمان موجودیت "سخی" درد سر ساز باشد.

ما در کوه صافی در کنار مبارزه علیه طبیعت قهار آنجا که گفتم درجه حرارت در تمام طول زمستان پائینتر از ۲۰ درجه سانتی گراد بود و حتا چند شب متوالی، ترمامیتر در هوای آزاد منفی ۳۵ درجه سانتی گراد را نشان می داد، در کنار مبارزه به خاطر سیر ماندن و رو آوردن به علف خواری، در کنار تهیه خار از دل سنگهای پوشیده از برف به خاطر گرم نگهداشتن و زنده نگهداشتن ما، در دفع سه تجاوز گسترده زمینی و هوایی روسها با حفظ و به کار بستن درایت و هوشیاری نظامی در پیشاپیش سایر نیروها به خصوص "حرکت انقلاب اسلامی" و "حزب

اسلامی مولوی خالص" شرکت فعال نموده، قادر شدیم از پناهگاه خویش به درستی حفاظت نماییم. همچنان وقتی روسها به صورت مشخص بالای ما از طریق هوا به وسیله هلیکوپتر های معروف به "پلنگی" حمله نمودند و تقریباً ۴ ساعت یعنی از ۸ صبح الی ۱۲ ظهر، بدون انقطاع چهار هلیکوپتر محل زیست ما را بمبارد نموده، دل سنگ سنگ کشور ما را در آن دیار سوراخ سوراخ نمودند(۳) و سرانجام بدون آن که کمترین دستاوردی از آن همه جنایت شان داشته باشند و یا حتی قادر شده باشند خراشی را بر بدن یک تن از رفقاء وارد نمایند، محل را ترک نمودند، مردم قریه "پچه خاک" که از اول شاهد قضایا بودند، و نه از درجه آماده باش ما اطلاع داشتند و نه هم می توانستند سرعت عمل رفقاء را در همچو موارد حدس بزنند، نمی توانستند باور نمایند که ما بعد از ۴ ساعت در زیر آتش زیستن، تلفاتی نداشتیم.

به علاوه شرکت فعال و قسماً تعیین کننده در عملیات های تدافعی، رفقای سازمان قادر شدند ضمن چند عملیات هم آهنگ پوسته های امنیتی قریه های "بندی خانه"، "آغا سرای" و "علی خواجه" را که همه به وسیله ملیشاه های حزب اسلامی گلبدین و عوامل خلقی- پرچمی به شمول روسها، نگهداری می شده و از آن جا روز مردم را سیاه نموده بودند، فتح نموده میهن فروشان را به سزای خیانت ها و جنایات ننگین شان برسانند.

در حالی که از لحاظ نظامی تا حدی پذیرفته شده بودیم- به خصوص مولوی شفیع الله و قومنداناش ملا فضل- مگر در جهت نفوذ سیاسی تشکیلاتی بین مردم کمترین دستاوردی نداشتیم که باشد جای خودش، جانبازی و شطارت رفقاء باعث شده بود تا به علاوه روسها و مزدورانش اخوان و نهاد های پشت سر آن مانند آی. اس. آی. ، سی. آی. ای و اخوان بین المللی را که بعد ها بر خود اسم القاعده را گذاشتند، متوجه خطر موجودیت رفقاء در منطقه نموده، باز هم مبارزه علیه "ساما" اولویت بیابد.

در اواخر ماه ثور بود که زنده یاد "سخی" از پاکستان مراجعت نموده، چند تن از رفقای دیگر را نیز با خود آورده بود. از جمله رفقای تازه وارد زنده یاد جگرن "نظر محمد" تنها کسی بود که زبان مادری اش پشتو بود و در کنار زنده یاد معلم "شاه محمود" از تگاب، می توانستند با مردم محل حد اقل از لحاظ زبانی مشکل نداشته و حرف یک دیگر شان را بدانند.

زنده یاد "سخی" که در پاکستان به علاوه پاسخگوئی، اهانت های برخی از رفقاء را نیز تحمل نموده بود، وقتی برگشت به اصطلاح مردم همان "ماری بود که اژدر" گشته بود. یعنی انسانی بود پر عقده که می خواست با انجام کارهای بزرگ، به تمام اهانت ها به یک باره پاسخ گوید، ذهن و فکرش را برنامه های خودش به خود مشغول داشته و هیچ حاضر نبود، حرفی از تمکین در قبال برنامه های سایر رفقاء بشنود. وی که از لحاظ سیاسی با آوردن زنده یاد "فتاح موج" خود را تا حدودی بی نیاز می دانست، اگر قبل از رفتن به پاکستان تنها در مقابل کلمات "کام نهنگ" و "پناهگاه کوه صافی" از خود حساسیت نشان می داد، حال به امید آن که در بحث ها زنده یاد "موج" وی را مدد نماید، روی هر کلمه ای می خواست مشاجره به راه بیندازد. هر چند من برای مدتها دبیرزنده یاد "موج" بودم و هر دو طرف سطح فهم همدیگر را خوب حدس زده می توانستیم، نمی دانم فاصله زمانی ایجاد شده، در ذهنش چنان حالتی را به وجود آورده بود که بخواهد خود را از نو بیازماید و یا این که واقعاً طی آن مدت سری هم به کدام کتابخانه زده بود و یا هم زنده یاد "سخی" زیر بغلش خربوزه گذاشته بود تا خود را گم نماید، سرانجام وادارم ساخت تا در جمع عده زیادی از رفقاء خلاف تمایل و میل باطنی ام وقتی به ادبیات برنامه سازمان و از آن طریق زنده یاد "کلکانی" غیر مستقیم تاخت ، اندکی کش گرفته به وی بفهمانم که بین خواندن و خوانده را به دانستن تبدیل نمودن، پروسه ای لازم است که برای برخی ها زمان بیشتر می خواهد.

بعد از آن رویارویی به خصوص وقتی زنده یاد "موج" با انتقاد از خود منشاء آن کج بحثی ها را به اصطلاح "فرمایشی" معرفی کرد و از جانب دیگر زنده یاد "رهبر" نیز در نامه جداگانه ای که برایم فرستاده بود، خواهش نموده بود که اگر می توانم به پاکستان بیایم تا جهت تدارک کار برای "جمع عمومی" وظایفی را به دوش بگیرم، سه شب قبل از ترک "کوه صافی" در آخرین جلسه مسؤلین "کوه صافی" شرکت نموده، با انتخاب زنده یاد جگرن "نظر محمد" به حیث مسؤل نظامی که پیشنهاد آن را این قلم نمود و زنده یاد "فتاح موج" مسؤل سیاسی در فضائی که بالفعل کدام خطر مشخصی جبهه را تهدید نمی کرد در واقع کار را به کسانی که باید ادامه دهند سپرده، دو روز بعد از آن من به شمول چهارتن دیگر از رفقاء "استاد ص.، قومندان قادر، رفیق شفیق و رفیق بریالی" که خوشبختانه همه زنده اند و با آن که با من اکنون در تماس نیستند، مگر این درک و شرافت را دارند که در اول تفاوت بین "بالفعل" و "بالقوه" را بدانند و در ثانی جهت رد و یا تأیید ادعای سخیف شبنامه نویس فاقد شرف و وجدان مبارزاتی روشنی بیندازند.

حال که صحبت تا اینجا کشید قبل از آن که به چگونگی مبارزه روسها علیه "ساما" به ویژه خنثی ساختن مبارزات ضد تسلیم طلبانه آن تماس گرفته و چگونگی فاجعه کوه صافی را بشکافیم، جا دارد در کناره ها خاطره نیک که از رشادت و جانبازی رفقاء در ذهنم باقی مانده این مبحث را با نقل یک خاطره بد، تمام نمایم.

خاطره بدی که هیچ گاهی دست از سرم برنداشته و سخت آرام داده و می دهد، یک زبانه و یا بهتر است بنویسم یک و نیم زبانه بودن خودم است. بدان معنا که اگر به زبان مادری ام زبان دری تا اندازه ای تسلط دارم و می توانم قصد و مرامم را آن طوری که دلم می خواهد بیان داشته ضمن بیان کلمات در صورتی که خواسته باشم بر تارتار وجود شنونده اثر گذار باشم، با تأسف در زبان بخشی عظیمی از مردم افغانستان یعنی ملت پشتون و آشنائی با زبان آنها، سخت فقیر و بیچاره هستم. این فقر و بیچارگی که قسمتی از آن از درک نادرست خودم و کم بهادادن به آن مایه می گیرد و قسمتی دیگر از سیستم آموزش زبان در معارف افغانستان برخاسته است، از منی که حد اقل در دوره لیسسه که زنده یاد استاد "حبیب الله خیلاند" معلم ما بود و در دوران پوهنتون استاد ارجمندی چون "جلال الدین خان" از کمر برای ما پشتو تدریس می نمودند و من از لحاظ رسمی کمترین نمره - از صد ۸۹ پاینت - را از استاد "جلال الدین خان" گرفته بودم، فضائی را به وجود آورده بود که بعد از چند دقیقه مکالمه به اصطلاح "پشتویم خلاص" می شد.

این نکته را به خاطری برجسته ساختم و از آن یاددهانی نمودم تا تمام آنهایی که کمر خویش را به غرض خدمت به توده ها بسته اند و می خواهند ضمن تماسهای پیهمی توده ها را روشنگری نموده و آنها را به سیاست ها و اهداف شان جلب نمایند، متوجه گردند که از همین حالا بکوشند تا آنجائی که توان دارند زبانهای مردم افغانستانرا بیاموزند. در غیر آن همان حقارتی را احساس خواهند کرد که من در زمانش احساس نمودم.

اگر خواسته باشم به صورت مشخص و از زمان خاصی یادآوری نمایم، برمی گردد به روزی که ما به خاطر شهادت زنده یادانجنیر "اکبر" محفلی برگزار نموده و من حدود یک ساعت در آنجا صحبت نمودم. این درست است که آنها در ختم صحبت همه هیجان زده شده بودند، اما وقتی از آنها پرسیده شد که من چه گفتم، هوشیار آنها- قومندان فضل گفت: "مه خو زیاد نفامیدوم، مگر فامیدوم که زور زور گپ ها زد" همین موضوع باعث می گردد که اگر از خون خویشان و اقوام هم در قبال خاندان غدار طلائی بگذرم از این خیانت آنها که نسل هائی از فرزندان این میهن را بیگانه با سایر اقوام و ملت ها بار آورده بودند، نگذرم.

ادامه دارد

## یادداشت:

(۱) تا جایی که تحقیقات این قلم از محل اجازه می دهد که بنویسم، در تمام قریه هائی که ما با آنها در تماس بودیم به غیر از مولوی "عارف" که از مدرسه "ابوحنیفه" فارغ و جذب اخوان شده بود و یک تن دیگر به نام دلاور خان که گویا تا صنف ۵ مکتب رفته او هم یکی از جنایتکاران اخوانی به شمار می رفت، از "پچه خاک" تنها مولوی "جلال الدین" و فرد دیگری به نام ملا "شاه دولا" که چون با پیچکاری چند تن را معیوب ساخته بود به نام "داکتر شاه دولا" یاد می شد، فرد با سواد دیگری در تمام منطقه وجود نداشت.

مولوی "شفیع الله" و افراد باسوادی که در اطراف وی جمع شده بود، بیشتر از آن که در کوه صافی اقامت نموده باشند، در ولسوالی "ده سبز" زندگانی می نمودند و فقط زمانی که جنگ آغاز یافت به کوه بالا شده بودند.

(۲) نظر به تبلیغی که اخوان در منطقه انجام داده بود، رفتن به مکتب حتا برای ذکور، چیزی کمتر از در راه کفر گام گذاشتن به شمار نمی رفت. مسلم است در چنان شرایطی هرگاه می خواستیم مردم را با سواد بسازیم، در قدم اول باید در رقابت سخت شدید و چه بسا خونین آنها را از تحت سیطره اخوان مکتبی و پاکستان بیرون می نمودیم.

(۳) قسمی که برخی از رفقائی که حین بمباران، در نقاط مرتفع تر خود را پنهان نموده بودند، گزارش دادند افراد جبهه "تورن فیض محمد" مربوط جمعیت اسلامی و یک تن از قاتلان جوانان سامانی و یکی دو خانه مربوط نیروهای "خالص" با آن که از "طوفان غندی" که محل اقامت ما باشد، به قدر کافی فاصله داشتند تا اشتباهی صورت نگیرد، با آنها در زمان بمباردمان هلیکوپتر ها، بر پشت بام های خویش "احاف های سرخ" پهن نموده بودند. این حرکت به خودی خود نشان می دهد که نه تنها از آغاز عملیات علیه "ساما" با خبر بودند، بلکه "احاف سرخ" به مثابه شفری بین آنها و نیروهای روسی عمل می نموده است.